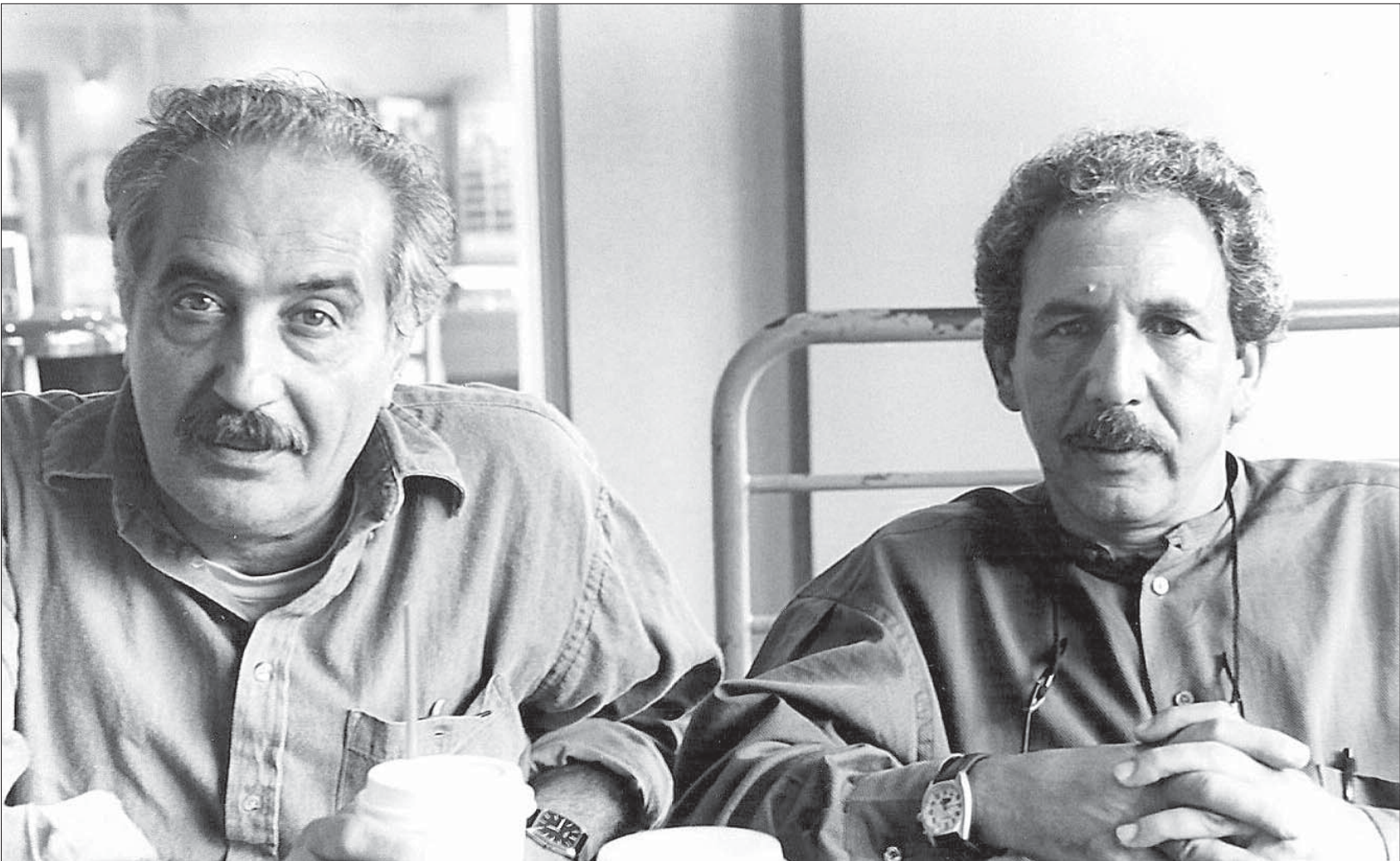




## دور از تهران بی تو

*عباس صفاری*

و سبک می‌کنیم.

دو، سه روزی مانده بود به پایان آن قرن پر آشوب.
قرنی که تمام امیدهای فلاسفه-متفکرین و هنرمندانی را که می‌پنداشتند جامعه بشری در سایه تولید انبوه و ارزان از رفاه آبرومندانهای برخوردار شده و در نتیجه دست از جنگ و خشونت خواهد کشید را نقش بر آب کرد.
به‌رغم تمام

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <div><span><span></span></span></div>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| <div><div><span><span></span></span></div><div><div><b>سرقرارنمندی</b></div></div></div>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <p><b>قرارمان این بود</b></p> <p><b>که نام تمام مردگان</b></p> <p><b>فقط چپ‌ی باشد</b></p> <p><b>نه هوشنگ! نه محمد علی</b></p> <p><b>نه سپان</b></p> <p><b>***</b></p> <p><b>تا همین دیروز</b></p> <p><b>پاییز به فرمان تو</b></p> <p><b>که بمصرمان بودی</b></p> <p><b>بهار شعرا شده بود!</b></p> <p><b>در غیاب تو حالا</b></p> <p><b>بایمان هنوز</b></p> <p><b>به خیابان نرسیده</b></p> <p><b>باد نوک‌بسی‌ای</b></p> <p><b>به چپ می‌زند</b></p> <p><b>برگ‌های این پاییز بی‌شاعر را.</b></p> |
| <p><b>•هوشنگ نام دیگر سپانلوس</b></p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |

**شکل‌های زندگی: سپانلو، آپولینر و کالبد شهر**

## اسطوره‌شهر و نه شهر اسطوره‌ای

**نادر شهریوری (مدقی)**

تازه‌جوان بودم، بیگانگی و حجب با ستایشم درآمیخته بود و او را که بر کناره رود سن به گذر عشق‌ها و ایام خیره شده بود، می‌نگریستم. آپولینر سی‌وهشت‌ساله ماند و من از او گذشتم.“ اما گذشتن که نه چون «... پس از مدت‌ها باز دیدمش با سه تنظیف پیچیده، پیپ بر لب و نگاه حسرت‌زده‌ای که تظاهر به دنیادیدگی می‌کرد و البته چند سالی کوچک‌تر از من…»<sup>۱</sup>

به نظر می‌رسد شباهت‌هایی میان سپانلو و آپولینر وجود داشته باشد. شاید ترجمه کتاب «آپولینر در آینه آتارش» نوشته پاسکال پیا مؤید همین شباهت‌ها باشد؛ هر دو شاعر اگرچه مضامین ملموس و روشن را بی می‌گیرند اما همه تلاششان آن است که از کالبد شهر وصفی چپ می‌کند که اگر چه همچون همه مادرشهرها در «مرکز» می‌درخشد، اما این خورشید از نزدیک چشم را می‌زند.

«هر فرد / هر فرد تنها / زیر هوای آلوده/ آواز عشق گمشده می‌خواند و خطاب به خورشید می‌گوید: ای آسمان‌به‌دوش خوش‌اخلاق / اینجا بهشت باختمان است/ خورشید پلک می‌زند عجب! / تهرانی از دلایل انکارناپذیر»<sup>۲</sup>

ادامه «اسطوره‌شهر» به «لحظه‌های آزاد» می‌انجامد؛

## ادبیات

**تکه‌ای از «دیده‌بان خواب‌زده»**

**نوشته محمدعلی سپانلو**

**مرگ وزندگی هنرمندان**

از خیلی دورتر، به رسم همیشه، اول بهرام صادقی آغاز کرد. آذرماه سال ۱۳۶۳ بود. در مسجدی که ختم او برگزار می‌شد، گلشیری یک سخنرانی کرد که بعدها خیلی معروف شد. سال بعد نوبت به غلامحسین ساعدی رسید در غربت پاریس. یک، دو ماهی قبل از مرگش او را مریض و آماده رحلت دیدم. شکمش بر اثر خونریزی ورم کرده و از نومی‌دی چشم‌هایش نیمه‌بینا شده بود. از صائب‌تیریزی حرف می‌زد، جوری که به‌نظم آخر عمری عاشق زبان فارسی شده باشد. او در «پرلاشز» کنار صادق هدایت به خواب رفت. دو، سه سال بعد، منوچهر مجوبی در گورستان مسلمانان لندن خوابید و در ایران نوبت منوچهر نیستانی شد؛ شاعر بسیار باقریحه و کم‌کار؛ آخرین باری که دیدمش بیمار بود و پدرش از آن پریشان‌حواس و آزارنده. کمی قبل از عید ۶۹، در آفتاب‌درخشان اسفندماه، سیاوش مطهری را جلو دانشگاه تهران دیدم و هیچ نمی‌دانستم که چندروز بعد سکنه خواهد کرد، درحالی‌که مثل همان آفتاب برق می‌زد. بعد شد نوبت مهدی اخوان‌ثالث، که هاله «تسلیم معترضان» به نیستی جسمانی را از دو سه سال قبل کرد چهره‌اش دیده بودم؛ او در حیاط «فردوسی» مقبره‌اش را بنا کرد.

ناملایمات اما به سرنشینان این کره‌خاکی در پایان یک هزاره فرصت داده بود کمری راست کنند و امید دیگری را در دل پرورش دهند. شب کریسمس بود و سپانلو دو، سه روزی بود که مهمان ما شده و شب‌هایمان تا دیر وقت پای شومینه به گفت‌وگو از هر دری که پیش بیاید می‌گذشت. آن شب دوستان دیگری هم به ما پیوسته بودند و با هم به تماشای یک فیلم فرانسوی نشسته بودیم. سپانلو که فیلم را دیده بود چند قدم دورتر کنار شومینه با تینا نشسته و از هر دری سخن می‌گفتند.

موضوع اصلی صحبت‌شان اما این بود که از شخصیت‌های تأثیرگذار قرن بیستم از چه افرادی به عنوان برترین یا تأثیرگذارترین نام خواهند برد. یک لیست تینا توی ذهنش تهیه کرده بود و یک لیست سپانلو. لیست هر دو خیلی شبیه به هم بود. گاهی نیز نظر ما را در رابطه با لیستشان می‌پرسیدند. از جمع ما یکی گفت بدون شک لنین. سپانلو اما حس می‌کرد مرد قرن، محمدعلی کلی ورزشکار قرن، مارلون براندو و سر

لارنس الویبه هنرپیشگان قرن، سرزمین هرز و البوت بهترین شعر و بهترین شاعر قرن، همشهری کین بهترین فیلم قرن، انیشتین بهترین دانشمند قرن، ینگاسو بهترین نقاش قرن و غیره.

تمام افرادی که سپانلو را از دور یا نزدیک می‌شناختند از حافظه فتوگرافیک و شگفت‌انگیز او آگاهی داشتند. اما کمتر کسی از گستردگی دامنه مطالعات و اطلاعات او در دهه‌ها عرصه مهم از ورزش گرفته تا علم و دانش و غیره مطلع بود. تهران و ایران یکی از جذاب‌ترین فرزندانش را از دست داد. خداحافظ و به امید دیدار رفیق صمیمی.

همیشه واقعیت است و با آن پیوند دارد؛ اصلا این رثال است که منشأ سوزنال می‌شود: «وقتی من به این شهر نگاه می‌کنم، می‌دانم محله‌هایی که جن دارد کجاست، محله‌هایی که گنج دارد کجاست و محله‌ای که با رفقایش در شب‌های سه‌شنبه در خواب پرواز می‌کند کجاست. اینجا که بعد از پرواز در خواب بر فراز تهران و در بیداری رؤیاهایشان را برای هم بازگو می‌کنند و همه یک رؤیای واحد است. آن‌وقت من گاهی فکر می‌کنم که اگر نیمه‌شب‌ی بیدار شدید و ناگهان کلاگی در آسمان دیدید که پرواز می‌کند، شاید یکی از همان یاران شب‌های سه‌شنبه است.»<sup>۳</sup>
باین حال، کلاگی در کار نیست؛ سپانلو می‌خواهد شهر را با خیالات خود اسطوره‌گون کند و تهران را به اسطوره‌شهر بدل کند. در اینجا می‌توان به شبیه می‌کند که اگر چه اسطوره‌شهر تهران را «... من به سهم خود کوشیده‌ام که اسطوره‌شهر تهران را جست‌وجو کنم؛ یعنی همه شعرهایم جست‌وجوی این اسطوره بوده است».<sup>۴</sup>

«اسطوره‌شهر همچون هر اسطوره‌ای به مانند عشقی گمشده اطرافین را یا به تعبیر سپانلو آوارگان را به سوی خود فرامی‌خواند. سپانلو اسطوره تهران را به خورشید شبیه می‌کند که اگر چه همچون همه مادرشهرها در «مرکز» می‌درخشد، اما این خورشید از نزدیک چشم را می‌زند.

ادامه «اسطوره‌شهر» به «لحظه‌های آزاد» می‌انجامد؛

سپانلو این را دریافته است:
بلوار میرداماد با لحظه‌های آزاد، مقصود از «لحظه‌های آزاد» خیالاتی است که

حول شهر امکان مانور می‌یابد و به عبارت دیگر شاعر

یا نویسنده به کمک «امکانات مانوری» که ناگزیر از

استفاده از آن است، خواننده را به فراسوی واقعیت و

به دنیایی کم‌وبیش سورئال\*\*\* می‌برد.
سوزنالی که

## تازه‌ترین مجموعه شعر احمد رضا احمدی

«خواب و خواب و خواب خوابی نیست» عنوان تازه‌ترین مجموعه شعر احمدرضا احمدی است که از طرف نشر چشمه منتشر شده است؛ مجموعه‌ای که احمدرضا احمدی آن را به آیدین آغداشلو تقدیم کرده و در آغاز آن نوشته است: «این کتاب هدیه به: آیدین آغداشلو برای پنجاه‌وپنج سال دوستی و همدلی و قهر و آشتی». «خواب و خواب و خواب خوابی نیست»، شامل ۱۱۸ شعر از احمدرضا احمدی است. عنوان برخی شعرهای چاپ‌شده در این مجموعه عبارتند از: «حجم غصه‌ها»، «چهل سال»، «پرواز هواپیماها»، «صدوق پست»، «خواب»، «انفجار»، «برف شروع به باریدن کرد»، «سینما»، «کاغذ سفید»، «زمستان قطره قطره»، «من در باران می‌دویدم»، «زمان در حجم کوچک»، «بیمارستان»، «پروانه‌ها»، «امیر نادری»، «بنجل‌های من»، «این روزهای گرم و سخت»، «این شب پهناور»، «بیدستان»، «خاکستر»، «نه این‌جا نه آن‌جا»، «هم از تابستان» و ... . آنها که با جهان شعری احمدرضا احمدی آشنا هستند در این مجموعه نیز مؤلفه‌های ویژه شعر او را بازمی‌یابند. او شاعری است که خیلی مواقع عناصر شعرش را آن چیزهایی تشکیل می‌دهند که در زندگی روزمره با آنها سروکار داریم. شعرش، اما تنها توصیف اشیای پیرامون و اعمال روزانه نیست، بلکه در شعر احمدرضا احمدی، اشیا و اعمال روزانه به مفاهیم و وضعیت‌هایی نظیر اندوه، عشق، مرگ، فاجعه، بیماری، فقر و... پیوند می‌خورند؛ ضمن اینکه تصویرهای شعر او از واقعیت عینی فراتر می‌روند و جهانی خواب‌گونه پدید می‌آورند؛ جهانی که هم‌زمان خواب‌گونه و واقعی است. شعر احمدرضا احمدی در عین روشنی، سابه‌ای از وهم دارد و همین شعرش را از توصیف صرف اشیا و اعمال زندگی روزمره جدا می‌کند. گاهی می‌بینیم که در شعرهای او یک وضعیت به ظاهر عادی به فاجعه‌ای پیوند می‌خورد؛ فاجعه‌ای که همسایه زندگی‌های به ظاهر آرام است و از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر. آنچه در ادامه می‌آید شعری است با عنوان «در جای جای سکوت ما» از این مجموعه:

«تصویر و تصویری کامل از جهان و حرمان / نداریم
هر چه هست تکه پاره‌ای از پازل کهنه‌ای
است که هرروز رنگ می‌بازد
در جای جای سکوت ما
درخت پرتقال کاشته‌اند/ که من اطمینان دارم
ما هرگز میوه دادن درخت پرتقال را
نخواهیم دید / ما چه بودیم
فرزند نخل و غروب‌های غمگین
یا فرزند دشت پهنآوری که ما را نپذیرفت
ما اگر غروب را ستایش می‌کردیم
دوب می‌شدیم/ ما اگر ماه را ستایش می‌کردیم
منجم می‌شدیم
سرمایه و دستمایه‌ی ما چه بود
کمی رنج مانده از روزگاران قدیم
و اتومبیل‌هایی که در گورستان‌های اتومبیل‌ها
اوراق شده بودند
آسمان بر سر ما / وسعتش را از دست داده بود
کلمات روزبه‌روز برای ما
مفهوم‌شان را از دست می‌دادند
فقط کلمه‌ی رقتن بود
که مفهوم داشت و قدرت داشت
هر روز در عزلتگاه
گل‌های نقشه را آب می‌دادیم
و برگ‌های زرد و خشک شده‌ی
شمعدانی‌ها را از بوته‌های شمعدانی‌ها
جدا می‌کردیم
تصویر و تصویری کامل از جهان و حرمان
نداریم».

به‌جز دفتر شعر تازه احمدی، مدتی پیش دور‌مان از او با عناوین «آیا می‌توانم سرود/ ترانه‌هایم چون دانه‌ها فرو می‌ریزند/ خاموش ای شمایان که می‌سرایید/ تلخه را با گندم درنیامیزید»<sup>۱</sup>، اگرچه گیوم آپولینر (۱۹۱۸-۱۸۸۰) خیلی‌دیر در ۱۹۱۴ رسماً شهروند پاریس<sup>۲</sup> شد اما از معدود شاعرانی بود که پاریس را با خیابان‌ها، وعده‌گاه‌ها و رود سن در شعرهایش جاودان و اسطوره‌گون ساخت، او توانست به جاهایی زیبایی ببخشد که فی‌نفسه زیبا نبودند، آن‌هم نه با بزرگ‌کردن به شیوه رمانتیک و دادن حال‌وهوایی، نوستالژیک بلکه با عریان‌ساختن آن بهره‌ای از روح و جان انسانی که در آن مکان‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌ها که فی‌الواقع در بطن زندگی راستین پنهان بود درست همان‌طور که بالزاک گفته بود، برای رسیدن به روح باید جسم را شکافت و آپولینر جسمیت شهر و خیابان‌ها را شکافت تا روح را در آن بیابد.

عشق‌هایمان بی‌قیم/ همیشه شادی پس از رنج می‌آید/ شب می‌آید، ساعت رنگ می‌زند/ روزها می‌روند و من می‌مانم»<sup>۳</sup>

شعر «پل میرابو» از آپولینر نه شکوه‌ای است از گذر ایام که یادآوری روزهای جدایی تاریخی آپولینر از ماری لورانس است و تصویر گذران رود شاید نمادی است از جدایی و عشقی که می‌گذرد؛ همچون روزهایی که می‌گذرد و شاعری که برجا می‌ماند تا که «کاشف ازیادرفته‌ها»<sup>۴</sup> باشد.

اما شاعر که برجا نمی‌ماند؛ او نیز همچون رود در گذر است. آپولینر سالی بعد از سرودن «پل میرابو» در سی‌وهشت سالگی درگذشت و یا به تعبیر سپانلو در سی‌وهشت سالگی متوقف ماند تا شاعر دیگری همچون سپانلو پیدا شود که از او درگذرد، همه چیز در گذر است و آنچه می‌ماند جریان مدام و بی‌وقفه رود است. سپانلو که خود را آپولینرشناس می‌داند، در مورد آشنایی‌اش با آپولینر می‌گوید: «... روزی که با هم آشنا شدیم، من

آپولینر می‌گوید: «... روزی که با هم آشنا شدیم، من



**خواب و خواب**

**و خواب خوابی نیست**

**احمد رضا احمدی**

**نشر چشمه**

